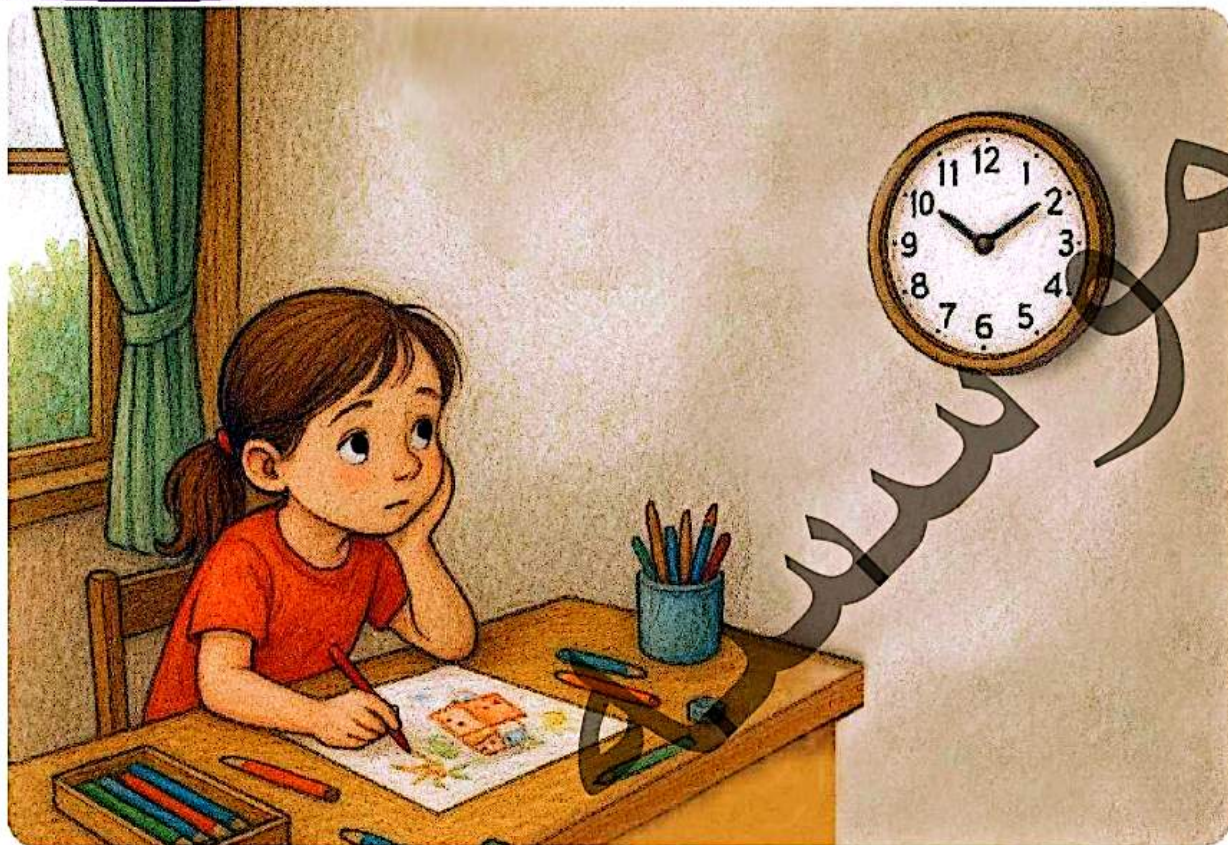




شیرین دختری شاد و باهوش بود. موهای طلایی اش مثل پرتوهای خورشید می درخشید و چشم های آبی او همیشه از کنجکاو ی برق می زدند. امروز اما روز متفاوتی بود. امروز قرار بود بابا از سفر برگردد.

شیرین مدام به ساعت دیواری بزرگ اتاقش نگاه می کرد. عقربه های ساعت مثل دو دوست، آرام دور هم می چرخیدند، اما شیرین دلش می خواست زمان زودتر بگذرد تا بابا برسد.

مامان، ساعت چند است؟ بابا کی می آید؟ شیرین برای صدمین بار این سوال را از مامانش پرسید. مامان لبخندی زد و گفت: «عزیزم، ساعت ۴ است. بابا تا سه ساعت دیگر می آید.» شیرین با انگشت های کوچکش روی ساعت را نشان داد. یعنی سه دور کامل؟ مامان سر تکان داد و گفت: «آفرین عزیزم! عقربه ی بزرگ باید سه دور کامل بچرخد، شیرین با تعجب به ساعت نگاه کرد. «سه دور کامل! این یعنی خیلی وقت باید منتظر بمانم و صبر کنم؟ مادر لبخند زد و گفت: «می خواهی بازی کنیم تا زمان زودتر بگذرد؟»

تو یک تاس می اندازی و هر عددی که آمد، به همان اندازه عروسک کوچولویت را در خانه های سرامیکی روی زمین جلو می ببری تا به خط پایان برسی.



شیرین از این بازی خیلی خوشحال شد. تاس را برداشت و انداخت. عدد ۵ آمد. شیرین با ذوق عروسک کوچولوش را پنج خانه به جلو برد. بعد از آن دوباره تاس را انداخت و عدد ۴ آمد، بعد از آن عدد ۳، بعد عدد ۶ آمد و شیرین توانست عروسکش را به خانه آخر برساند. این بازی برای مدتی شیرین را سرگرم کرد. هر بار که تاس می‌انداخت، با هیجان عددها را می‌شمرد و عروسک‌هایش را جلو می‌برد.

در همین حین، مامان برای شیرین یک نقاشی کشید. نقاشی یک قطار بزرگ بود که بابا با آن می‌آمد. شیرین با دیدن نقاشی، ذوق‌زده شد و شروع به رنگ‌آمیزی آن کرد.

لحظه‌ها گذشت و شیرین خیلی خسته شده بود. دوباره به ساعت نگاه کرد. عقربه‌ها هنوز سه دور کامل نچرخیده بودند.

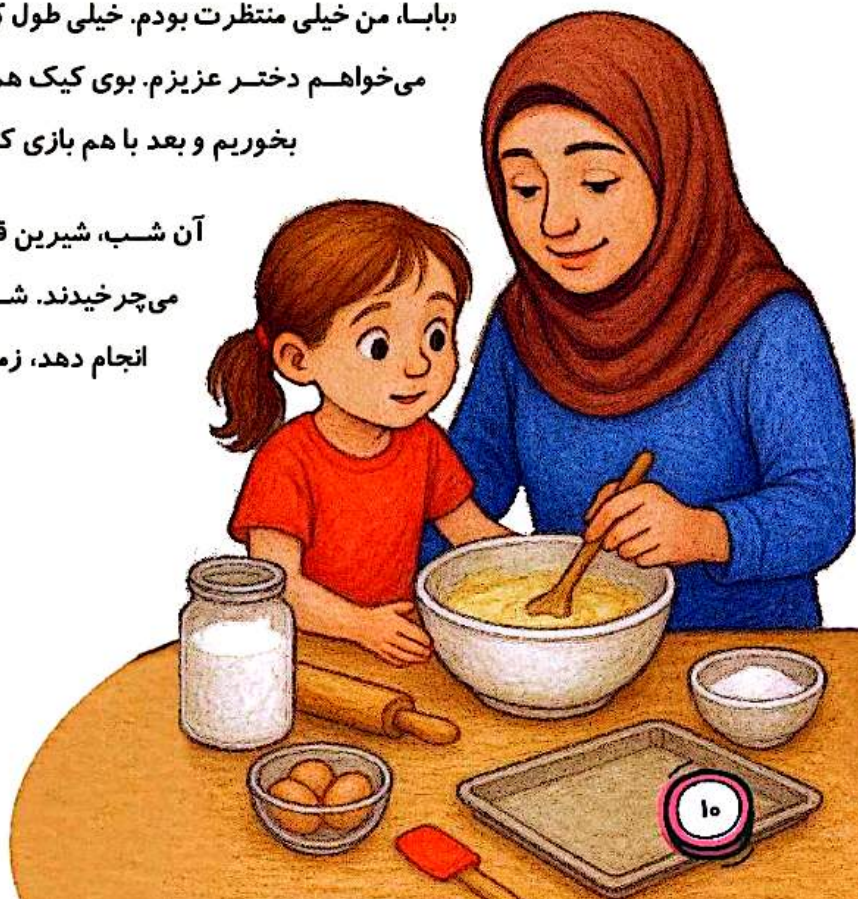
شیرین با کمی ناراحتی گفت: «مامان، خیلی طول می‌کشد تا بابا بیاید؟»

مامان او را در آغوش کشید و گفت: «عزیزم، زمان خیلی کند می‌گذرد، اما اگر کارهای جالب انجام دهی، زودتر می‌گذرد. مثلاً می‌توانیم کتاب بخوانیم، در حیاط بازی کنیم یا آشپزی کنیم.»

شیرین به پیشنهاد مامانش فکر کرد. او تصمیم گرفت یک کیک کوچک برای بابا بپزد. مامان به او کمک کرد تا مواد لازم را آماده کند. شیرین تخم‌مرغ‌ها را شکست، آرد را الک کرد و همه‌ی مواد را با هم مخلوط کرد. وقتی کیک آماده شد، آن را با شکلات تزیین کرد. در همین حین، زنگ خانه به صدا در آمد. شیرین با سرعت به سمت در دوید. بابا آمده بود! شیرین با خوشحالی به طرف بابا دوید و او را محکم بغل کرد. شیرین با خنده گفت:

«بابا، من خیلی منتظرت بودم. خیلی طول کشید تا بیایی.» بابا لبخندی زد و گفت: «معذرت می‌خواهم دختر عزیزم. بوی کیک همه‌ی خانه را فرا گرفته است. حالا بیا برویم کیک بخوریم و بعد با هم بازی کنیم.»

آن شب، شیرین قبل از خواب به ساعت نگاه کرد. عقربه‌ها آرام آرام می‌چرخیدند. شیرین فهمید وقتی کارهای جالب و سرگرم‌کننده انجام دهد، زمان زودتر می‌گذرد.



داستان را خواندی، حالا به سؤال‌ها پاسخ بده.

۱ چرا امروز برای شیرین روز متفاوتی بود؟

۲ پیشنهاد بازی مامان به شیرین چه بود تا وقتش زودتر بگذرد؟

۳ مامان برای شیرین چه نقاشی کشید؟

۴ مامان برای گذر زمان چه کارهای دیگری به شیرین پیشنهاد کرد؟

۵ شیرین برای بابا چه چیزی درست کرد؟

۶ وقتی بابا آمد، شیرین چه کار کرد؟

۷ اگر عقربه ی بزرگ ساعت ۳ دور کامل بچرخد، بابا چه ساعتی به خانه می‌رسد؟

۸ شیرین در بازی تاس، چه اعدادی را آورد؟ حاصل جمع آن‌ها را حساب کن.